

خاوير كرمينت



بیشعور ضد گلوله

(بیشعوری ۴)



مترجم: متین کریمی



فهرست

۷ مقدمه

بخش اول:

تابش ابدی مهتاب و نظاره کردن آن بدون هیچگونه دغدغه‌ی فکری

- ۲۳ ۱. سندروم نزدیکی پسایشعوری
- ۳۲ ۲. کابوس آنابلا
- ۳۷ ۳. مرده‌خوارها
- ۴۴ ۴. ابر بیشعور
- ۵۰ ۵. ائتلاف‌های شوم
- ۵۷ ۶. دنبال کردن سرخ‌ها
- ۶۴ ۷. مثلث بیشعوری

بخش دوم:

گنده‌بیدهایی که با هیچ بادی نمی‌لرزند

۷۱ ۱. فالیوود

سرشناسه: کرمنت، خاویر، - م.
عنوان و نام پدیدآور: بیشعور ضد گلوله / خاویر کرمنت، ترجمه متین کریمی
مشخصات نشر: تهران: مصدق، ۱۳۹۵
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص
شابک: 978-600-7436-60-8
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی:
موضوع: خودشناسی - شخصیت - اختلالات شخصیتی.
شناسه افزوده: کریمی، متین - ۱۳۶۶ - مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ک ۴۳ / س / BF۷۲۴
رده‌بندی دیویی: ۱۵۵/۲
شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۱۶۱۳۶



خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲
تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳ - ۶۶۴۶۸۸۵۱

www.Jamipub.com info@jamipub.com

بیشعور ضد گلوله

بیشعوری ۴

خاویر کرمنت

ترجمه: متین کریمی

چاپ اول: ۱۳۹۵

شمارگان: ۷۰۰ جلد

چاپ: فراین

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۷۴۳۶ - ۶۰ - ۸
ISBN: 978 - 600 - 7436 - 60 - 8

| | |
|-----|---------------------------------------|
| ۱۵۸ | قانون هفتم: آرام و ناقلا |
| ۱۶۰ | قانون هشتم: هیچ وقت مگذار از دست برود |
| ۱۶۲ | قانون نهم: وعده و وعید دروغین بس است |
| ۱۶۴ | قانون دهم: مبهم بمانید |
| ۱۶۶ | قانون یازدهم: سپر بلا بیافرینید |
| ۱۶۸ | «به سلامتی»: پاداش پیشعورها |

بخش چهارم:

داروی بهبودی ضد پیشعوری برای پیشعورها

| | |
|-----|---|
| ۱۷۵ | پیش نویس اول: به دنبال حقیقت باشید |
| ۱۷۷ | پیش نویس دوم: هرجا آنها را دیدید، پیشعور خطابشان کنید |
| ۱۷۹ | پیش نویس سوم: پیشعورها را رسوا کنیم |
| ۱۸۱ | پیش نویس چهارم: گول آنها را نخورید |
| ۱۸۳ | پیش نویس پنجم: بخندید! |
| ۱۸۵ | پیش نویس ششم: برعکس کن |
| ۱۸۷ | پیش نویس هفتم: بگذارید نقش خود را بازی کنند |
| ۱۸۹ | پیش نویس هشتم: کنترل خود را حفظ کنید |
| ۱۹۱ | پیش نویس نهم: خالی بندی آنها را لو دهید |
| ۱۹۳ | پیش نویس دهم: آنها را ناتوان کنید |
| ۱۹۵ | پیش نویس یازدهم: بالا بمانید |
| ۱۹۸ | نتیجه گیری |

| | |
|-----|--|
| ۷۶ | ۲. انجمن‌های سازمان‌دهنده‌ی مردمی در جهت تغییرات |
| ۸۰ | ۳. مسموم کردن سالمندان |
| ۸۳ | ۴. گولدن ساکس |
| ۸۸ | ۵. علوم تخریبی |
| ۹۴ | ۶. سقف بر تجارت |
| ۹۸ | ۷. انجمن آزادی‌های مدنی آمریکا |
| ۱۰۲ | ۸. چسب سمی |
| ۱۰۵ | ۹. پوما |
| ۱۰۹ | ۱۰. جذب |
| ۱۱۵ | ۱۱. قدرشناس فانی باشید |
| ۱۲۰ | ۱۲. یاوه‌گویی‌های سیور |
| ۱۲۴ | ۱۳. پیشعورهای سازمان ملل |
| ۱۲۸ | ۱۴. ترفند جلب توجه |
| ۱۳۳ | ۱۵. جایزه‌ی نوبل |
| ۱۳۶ | ۱۶. ریشه‌های پیشعوری |

بخش سوم:

قوانینی برای پیشعورها

| | |
|-----|------------------------------------|
| ۱۴۵ | قانون اول: زیاد دروغ بگویند |
| ۱۴۷ | قانون دوم: تا ابد دلالی کن |
| ۱۴۹ | قانون سوم: تاکتیک نظامی رعب و وحشت |
| ۱۵۱ | قانون چهارم: قوانین را تعدیل کنید |
| ۱۵۴ | قانون پنجم: هدف، سرزنش کردن است |
| ۱۵۶ | قانون ششم: عصبانیت خوشایند است |

مقدمه

وقتی جلد سوم بیشعوری (توطئه‌ی بیشعوری) را نوشتم، با خود گفتم مجموعه‌ی بیشعوری همین جا به پایان رسید. آنچه بعنوان کاوشی مفید در دنیای سیاه روانشناسی افراطی و درمان بیماری‌های عاطفی آغاز شده بود، به سوی تحقیقات گسترده‌ی توطئه‌ی جهانی پارانویا و توهم میل پیدا کرد. البته به این معنی نیست که معتقدم خود یک بیشعور تمام‌عیارم.

من بیمار بودم. هر جا نگاه می‌کردم، غم و اندوه می‌دیدم. ناراحت، وحشت زده و غمگین بودم. دلواپس امنیت خود و آینده‌ی کشور بودم. متقاعد شدم که آن انجمن - که در کتاب سوم ذکر کردم - جامعه را به جایی رسانده که آداب و اصول ساده‌ی زندگی هیچوقت بهبود پیدا نمی‌کنند.

سپس زندگی من تغییر کرد و بدتر و بدتر شد.

در اینجا به پرونده‌ی دادخواهی اشاره می‌کنم که یکی از معلمان من

کرده بود، همه‌ی خساراتی را که در این دعوی بدست آورده بود، در یک حساب بانکی گذاشت همه را به من پرداخت کرد؛ البته حق وکالتش را پس دادم. حالا می‌توانستم برگردم سرکار و دوباره شروع کنم.

دست آخر با خودم فکر کردم عجب دردسری را پشت سر گذاشتم. تکه‌های پراکنده‌ی زندگی‌ام را دوباره در آندس کنار هم چیدم، با پولی که داشتم دوباره همان کاری را شروع کردم که واقعاً دوست داشتم. خوشحال بودم. در آرامش بودم. بر این باور بودم که دیگر چیزی درباره‌ی بیشعورها نمی‌دانم، شاید هم هنوز بیشعوری باشد که آرامش زندگی مرا بهم بزند.

تا اینکه آنابلا کولو دولس^۱ به مطب من آمد.

آنابلا زنی بود میان سال و سیاهپوست، خوش رفتار و مؤدب. تحصیلکرده بود و شخصیت بسیار محترمی داشت. بسیار پاکیزه بود و بدون لهجه صحبت می‌کرد. برایم عجیب بود، قبل از اینکه مشکلش را برایم تعریف کند، بغضش شکست و به گریه افتاد.

همین‌طور که گریه می‌کرد، گفت: «من برای یک بیشعور کار می‌کنم.»

سعی کردم آرامش کنم، پرسیدم: «هرکس برای مشاوره پیش من میاد همین طوره.»

گفت: «می‌ترسم خودم هم بیشعور بشم.»

گفتم: «طبیعیه. بیشعوری یک بیماری خطرناک مسریه. یک بیشعور دوست داره همه رو بیشعور کنه. و این یعنی فجیع‌ترین شکل هر می در

در آنال (انجمن بیشعوران ناگمنام)^۱ در کالیفرنیا علیه من ترتیب داد. راه به جایی نبرد، اما به مقام من به عنوان درمانگر برجسته‌ی بیشعوری توهین کرد. آن نادان ادعا می‌کرد که یک بیشعور اصلاح طلب است، در تشخیص نشانه‌های بیماری ناکام ماندم - اگرچه دیگر دیر شده بود.

دفاع از آن دادخواهی را به وکیلیم واگذار کردم، گرچن فون استرچم^۲ معروف. فقط یک بیشعور می‌تواند از پس بیشعور دیگری بر آید. نجیب زادگان همیشه خود را از این شلوغی‌ها دور می‌کنند.

به نظرم از چشم همه افتادم. دست از کار و بار کشیدم و به صومعه‌ای کوچک در کوهستان چیمبوراکو در آندس^۳ پناه آوردم. باید چهارده هزار پا از سطح دریا بالا می‌رفتم تا دیگر چشمم هم به بیشعورها نیافتد، و در عوض در کنار لامها زندگی کنم. نمی‌دانم... لا ما بودند یا حیوانی دیگر... اما واقعاً ارزشش را داشت. در آنجا به کارم فکر کردم، به سلامت عقل، به نزاکت ذاتی انسان‌ها، البته بجز بیشعورها.

بعد از ده سال آدم دیگری از آن کوهستان پایین آمد، با دو متر ریش. ندایی شنیده بودم، هنوز هم باید می‌آموختم. بیش از هر زمان دیگر باید بیشعورها را به همگان معرفی می‌کردم، بیش از هر زمان دیگر می‌بایست انسان‌های شریف را از شر بیشعورها نجات داد. کارم هنوز تمام نشده بود.

چک حق‌التألیف کتاب‌هایم را از انتشارات گرفتم و پرونده‌ام در دفتر وکیلیم بسته شد. وکیلیم بعد از شکست دادن کسی که از من شکایت

1. Asshole Non-Anonymous Leagues

2. Gretchen von Stretchum

3. Mount Chimboraccho in Andes South America

1. Annabella Culo-Dulce

تمام طول بشریت.»

هنوز آرام نشده بود، فریاد زنان گفت: «اما من نمی‌خوام بیشعور بشم. نمی‌خوام یک احمق باشم. می‌خوام بهتر زندگی کنم.»

گفتم: «جای درستی اومدی. حالا از اول برام تعریف کن.»

وقتی داستان‌ش را برایم تعریف کرد، فهمیدم که این خانم، روزی زنی باوقار، با نشاط و فوق‌العاده جذاب بوده است. به نبوغ خود اطمینان داشته و به خوبی با زندگی کنار آمده بوده است. اما خیلی زود شعله‌ی شرافت و نزاکت که احترام و دوستی را برایش به ارمغان می‌آورد، در پس پرده‌ی تردید به خود و افسردگی کمرنگ شد و بذر نگرانی، آشفتگی و کینه را در دلش کاشت. برایم عجیب بود که تا چه اندازه تحت تأثیر کارفرمای خود بوده است. به نظرم آن قدر قوی می‌آمد که در برابر توطئه‌ی حتی بیشعورترین افراد سر خم نکند، اما اشتباه می‌کردم.

«من برای نماینده‌ی مجلس، آقای چارلز بیکرسون^۱ کار می‌کنم. نماینده‌ی هارلم^۲. الان هشت ساله که سخن‌گوی ایشونم. باید روی خراب کاری‌هایش سرپوش بذارم. دروغ و دغل‌هایش رو راست و ریست کنم. اینها به کنار، توی مطبوعات هم باید مدام ازش دفاع کنم. حالا شما از دروغ‌هایش بگیر تا دست‌های پشت پرده، لاپوشونی کردن کارهایش و تهمت‌های ناروا و حتی رشوه... باید یجوری وانمود کنم که همه‌ی این کارها به نفع مردم هارلم هست و این لطف بزرگیه که خدا نصیبشون کرده. مشت‌ی اراجیف! خودم می‌دونم. مطبوعات هم از همه چیز خبر داره. شب‌ها به این فکر می‌کنم که اون کسانی که بهش رأی دادن هم

همه چیز رو می‌دونن. یکی از همین روزها با تپیا از دفتر کارش پرتش می‌کنن بیرون و من از کار بی‌کار می‌شم. می‌دونم حقمه... تمام عمرم دارم با حرفام این مردم شریف رو که به ما اعتماد کردن، گول می‌زنم. بیشتر روزها وقتی کار تموم میشه، احساس می‌کنم مثل یک وال بیشتر و بیشتر میرم به اعماق اقیانوس.»

دستمالی به او دادم. داستان غم انگیزش را ادامه داد.

«از دروغ و کلک خوشم نمیاد. هرچی باشه، زنی با فرهنگم. می‌دونم بعضی آدم‌ها نمی‌تونن چیزی رو که می‌خوان از راه درستش بدست بیارن. برای همین که دست به دامن تقلب و دوز و کلک میشن. من می‌تونم باش کنار بیام. اما این اقا ازم انتظار داره هر روز تهدیدها رو بهش گزارش بدم، سر رشوه با این و اون چونه بزوم و بی‌احتیاطی‌هاشو یجوری پپوشونم. از من استفاده میکنه تا به پایه و اساس یک دولت آبرومند آسیب برسونه. مادرم اصلا منو اینجوری تربیت نکرده! اون اوایل که اومدم سر کار، توی اداره می‌چرخیدم و خیلی قیافه می‌گرفتم. انگار دنیا مال خودم بود. گفتم برای نماینده‌ی منتخب مجلس کار میکنم. هیچ کاری نبود که براش نکنم. از روی بدشانسی خیلی بیشتر از حد معمول ازم کار می‌کشید. بعدش هم منو فرستاد پیش یک بیشعور افراطی دیگه. منم اعتراضی نکردم. حالا از کارم متنفرم. از خودمم متنفرم. الان شرایط هر نوع کار خلافی از جمله فساد، دروغ و هرگونه حقه بازی رو دارم. از همه بدتر می‌ترسم به این کارها عادت پیدا کنم. عادت به بیشعوری. بخاطر همین به کمک شما نیاز دارم.»

من گفتم: «تا حالا به استعفا از شغلت فکر کردی؟»

نگاهش تا عمق وجودم رسوخ کرد. گفت: «هر روز بهش فکر

1. Charles Bickerson

2. Harlem

بود. خاکستر زیرسیگاری روی میز از شدت صدایش تکان خورد. قاعدتاً باید به او اصرار می‌کردم که کارش را رها کند و از بیشعوری که آنقدر باعث رنجش خاطرش شده جدا شود. اما به دلایلی این کار را نکردم. شاید به این دلیل که با سند و مدرک می‌دانستم که ارتباط قوی و مستقیم با چنین بیشعوری، زمینه را برای بوجود آمدن ابعاد دیگر بیشعوری - که تاکنون مشاهده نکرده‌ام - هموار می‌کند. شاید هم فکر می‌کردم اگر از کارش جدا شود، دیگر نمی‌تواند روند درمانی را ادامه دهد.

جلسه به جلسه هرچقدر جلوتر می‌رفتیم و بیشتر برایم صحبت کرد، تأثیر وقیحانه‌ی بیشعوری بر دولت ما روشن‌تر و حتی هراس‌آورتر شد. اولین نشانگر آشوب جدی که برایم تعریف کرد، مرده‌خوار بودن آقای بیکرسون بود.

روزی برایم تعریف کرد: «روزی زوجی پیر و مهربان با آقای نماینده دیدار داشتن. از او می‌خواستن جلوی کار فاحشه‌خونه‌ای که همسایه‌ی اونا رو بگیره. آقای نماینده به اونا اطمینان داد که اصلاً نگران نباشن، چندتا تماس می‌گیره، دم این و اونو می‌بینه و کلا بساط فاحشه‌خونه رو جمع می‌کنه. اونا رو تا دم در همراهی کرد و گفت فقط یادتون باشه توی انتخابات بعدی به من رأی بدید. بعد که رفتن، زنگ زد به چندتا بی‌سر و پا و بهشون گفتمی درسی به اون پیری‌ها بدن که هیچوقت فراموش نکنن. روز بعد اونا رو تا دم مرگ زده بودن و خونشون رو هم آتیش زده بودن، و تماس با پلیس از همون فاحشه‌خونه جونشون رو نجات داد.»

«وقتی اون چاقوکش‌ها رفتن، بیکرسون با مدیر ستادش تماس گرفت و بهش گفت حق حساب فاحشه‌خونه رو دو برابر کنه. یعنی دو

می‌کردم. دوست داشتم از دفتر بزنم بیرون و هیچوقت برنگردم. اما هربار که تصمیم می‌گرفتم استعفا بدم، یه نیرو یا شاید هم بشه گفت ترسی عجیب جلوم رو می‌گرفت. خیلی چیزها می‌دونستم. اگه می‌زدم بیرون، حتماً بیکرسون سرمو می‌کرد زیر آب. توی وجودش می‌دیدم همچین کاری بکنه. به جهنم. بیشتر وقت‌ها خودم کارهای کثیفش رو می‌کردم!»

می‌دانستم که دیگر باید او را بیمار خودم تلقی کنم. تا حالا بیمارهایی با شرایط معمولی نداشتم، اما مورد آنابلا چالش بزرگی بود.

از او پرسیدم: «چرا اومدی پیش من؟ چطور منو پیدا کردی؟»

«هفته‌ی پیش شبی با دوستانم دور هم جمع شده بودیم که دیدم اونا دارن با صدای بلند می‌خندن. ازشون پرسیدم به چی می‌خندن. داشتن اولین کتاب شما رو می‌خوندن - بیشعوری و دیگر هیچ - بخشی از اونو خوندن، منم کتابو گرفتم و تا آخر خوندم و بلند بلند خندیدم. توی این هشت سال اولین بار بود که اینطوری به شغلم امیدوار میشم. ازتون می‌خوام بهم یاد بدید چطوری به بیشعورها بخندم.»

گفتم: «زن باهوشی هستید. خندیدن به بیشعورها مطمئن‌ترین راه برای اینه که تلاش‌های اونا رو برای احمق فرض کردن خودتون خنثی کنید.»

گفت: «درست همین الان انگار زیر خروارها پهن فیل گیر کردم.»

گفتم: «کافیه. اگه با نوشته‌هام آشنا هستی، میدونی اولین گام درمان چیه.»

بدون معطلی گفت: «بله، می‌دونم.»

سر پا ایستاد و گفت: «من یک بیشعورم.» صدایش محکم و استوار

برابر بیا تو حسابش. بالاخره آقای نماینده باج می‌گرفت تا از اونا حمایت کنه. یک لحظه فکر کردم توی شیکاگو زندگی می‌کنم.»

بعد نشست و گفتم: «اصلاً نمی‌تونم باور کنم که چطور یکبار می‌تونه اونقدر جذاب باشه، یکبار هم یک بیشعور به تمام معنا.»

«این جذابیت نیست آنابلا. این یعنی همون قدرت مطلق یک بیشعور.»

«متوجه نمی‌شم.»

«تنها یکی از راز و رمز شناخته شده‌ی بیشعوری همینه که طرف بیش از حد باهات صمیمی میشه. اینجور افراد انگار تله پاتی دارن. یک نیروی قوی از خودشون به حواس طرف مقابل می‌فرستن که اونا باور کنن که ایشون بهترین و قابل اعتمادترین فردیه که تا حالا دیدن، شما نگو اگه بتونن برای دزدیدن لباس‌های طرف مقابلشون هم نقشه می‌کشن.»

آنابلا بلند شد و به من خیره شد. انگار نور حقیقت را در وجود من یافته باشد. آنابلا ناگهان فریاد زد: «خدای من! حق با شماست. انگار عروسک گردانه و همه‌ی آدمایی هم که بهش رأی دادن، عروسک خیمه شب بازی. توی مصاحبه‌های مطبوعاتی دیدمش. گزارشگران آماده هستن که با حرفاشون بهش حمله کنن. یک سری سؤالاتی آمده کردن که بهش ركب بزنی و دستشو رو کنن. اما همین که می‌خوان سؤالات خودشونو بپرسن، یهو دست و پاشون شل میشه. اونوقته که مسخره‌ترین سؤالی‌هایی که به ذهن آدم میاد رو می‌پرسن. انگار کلید مغزشون دست این آقاس.»

«اگرچه گاهی این سکوت وحشتناک راه به جایی نمی‌بره. گزارشگر

باید خودشو به فلانی و فلانی وصل می‌کرد تا به چیزی بپرسه. حتما باید ببینیش. همین‌طور صداشو می‌بره بالا و الکی شلوغش می‌کنه. گزارشگری که سؤال جنجالی رو پرسیده بود، یهو در عرض ده ثانیه جا می‌زد. بعد به خاطر سؤالی که پرسیده بود، عذرخواهی می‌کرد. آدم‌های کثیف هیچ وقت نمی‌فهمن اطرافشون چی می‌گذره، منم همین طورم. برام توضیح بدید لطفا.»

چشمانش را پایین انداخت، بعد دوباره با همان حرارت ادامه داد: «بعضی وقت‌ها که ازم می‌خواستن یکی از بیانیه‌های احمقانه‌ی اون آثارو شفاف سازی کنم، احساس می‌کردم بیشعوری وجودی او به درون من هم راه پیدا کرده. متوجه منظورم می‌شید؟ خودمو می‌دیدم که داره حرفای اونو میزنه، نظرات و ایده‌های فکری اونو بیان می‌کنه. اولین باری که این اتفاق افتاد خیلی ترسیدم. انگار به جای مغز توی سرم لجن گذاشته بودن. اما خب... بهش عادت کردم. اما الان دیگه مات و مبهوتم. همه چیز برام گنگه.»

به او خاطر نشان کردم که: «اینطور نیست. تو عقلتو از دست نمیدی. این فقط نیروی متمرکز بیشعوریه.»

وقتی همه‌ی ماجرا را برایم گفتم، فهمیدم که او با جنبه‌های غیرطبیعی بیشعوری آشنا نیست. اطلاعات چندانی از بیشعوری ندارد. ظاهراً دست کسی هم به او نمی‌رسد. نماینده‌ی مجلس است و بالاتر از قانون. مخالفان همیشه قصد تخریب او را داشتند، و او نیز همیشه از آنها انتقام می‌گرفت و شکستشان می‌داد.

به نظر من او یک بیشعور ضد گلوله بود.

در ابتدا فکر کردم که او تنها مورد از این گونه است. اما بعدها کاشف

به عمل آمد که اینطور نیست. اگر بگوییم دنیا پر شده از این دست بیشعورهای ضد گلوله سخت در اشتباهیم، اما می‌توان گفت اینگونه افراد بسیار زیاد و فراتر از حد تصور هستند. آنقدر بزرگ هستند که نمی‌شود حتی به آنها نزدیک شد.

وقتی نتیجه‌ی مشاهدات خود را برای آنابلا شرح دادم، نقش ما جابجا شد. او معلم شد و من دانش آموز.

روزی آنابلا کتابی پاره، قدیمی و جلد چرم برایم آورد با عنوان قوانینی برای بیشعورها^۱. این کتاب بصورت محرمانه توسط مهاجری به نام جورج سوراس^۲ چاپ شده و در میان نمایندگانی که در معرض خطر بودند توزیع شده بود. کتابی نبود که بشود آن را از کتابفروشی‌ها یا از طریق اینترنت خریداری کرد. هرکسی هم جرأت پیدا می‌کرد که کتاب را در اینترنت جستجو کند، حسابش مسدود می‌شد.

این کتاب را راثول مالینسکی، آشوبگر تندرویی که دهه‌ی شصت مُرد نوشته بود. البته بعد از اینکه این کتاب مقدس را برای بیشعورها به رشته‌ی تحریر در آورد. یک کتاب راهنما و گام به گام برای بیشعورهای معمولی که چگونه از نبوغ خاص خود در جهت ارباب، هرج و مرج و شارلاتانی نهایت بهره را در جهت مثبت ببرند. هرکس این کتاب راهنما را با دقت مطالعه کند، بی شک به یک بیشعور ضد گلوله تبدیل خواهد شد.

آنابلا در حقیقت با جانش بازی کرد که یک نسخه از آن کتاب را در اختیارم گذاشت. نکته‌ی جالب اینجا بود که یکی از همان بیشعورها کلاس‌هایی ترتیب می‌داده تا به دیگر بیشعورها بیاموزد چگونه

خرابکاری خود را بیوشانند که کسی هم متوجه نشود. خوانندگان مشتاق شاید بیشعور ضد گلوله را با بیشعور قهوه‌ای که در کتاب اولم - بیشعوری و دیگر هیچ - ذکر کردم، اشتباه بگیرند. به هیچ وجه به یک معنا نیستند. مقایسه‌ی بیشعور قهوه‌ای و ضد گلوله به منزله‌ی یک زیاله‌ی بدبو در برابر پسماند فعل و انفعالات اتمی است.

هرچقدر در روند درمان جلوتر می‌رفتیم، ماندن در شرایط اولیه برای آنابلا سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد. یکبار شاهد بود که یکی از آن بی سر و پاهای ستاد، پیش آقای بیکرسون آمده و از او خواسته اجازه ندهد رقیبش که جز ستاد هم نبوده در بازار پیشرفتی داشته باشد. آنابلا گفت بعد، آن مرد به عمد کیف خود را در دفتر آقای بیکرسون جا گذاشت. وقتی آنابلا به او گفت با او تماس بگیرد و اطلاع دهد که کیفش اینجاست، آقای بیکرسون گفت: «نه، نیازی نیست. خودش میدونه کیفش اینجاست.» بعد به یکی از زیر دستانش گفت کیف را به بانک ببرد. مشخص بود که پول را به حساب بانکی خود واریز کرد.

بعد از این اتفاق، آنابلا می‌ترسید که آقای بیکرسون دیگر به او اعتماد ندارد. برای همین از او خواستم مدتی پیش من نیاید (طرح حفاظت از قربانی)، طرحی غیر رسمی که قربانیان بیشعورهای سرسخت را در سراسر دنیا با هویتی جدید جابجا می‌کند. دوباره بازگشته است. خطری تهدیدش نمی‌کند.

البته با جزییاتی که آنابلا برایم تعریف کرد بسیار جا خوردم. اما وظیفه‌ی من نیست که جلوی جرم را بگیرم. وظیفه‌ی من فقط آشکار کردن چهره‌ی واقعی بیشعورها است تا به آنها کمک کنم تا دست از رفتارهای بیشعوری خود بردارند.

1. Rules For Assholes

2. George Soreas

و همین امر بود که مرا ترغیب کرد که این کتاب را بخوانم و تأثیر بیشعوری و تهدید آن بر جامعه را مشاهده کنم. به من کمک کرد تا وعده و وعیدهای پوچ آنان را نپذیرم و دروغ‌های آنان را باور نکنم. بیشعوری هیچگاه از بین نمی‌رود. فقط وقتی می‌توانیم آن را شکست دهیم که تصمیم بگیریم آن را دگرگون سازیم - در چشمان طرف مقابل بدون اینکه پلک بزنییم، زل بزنییم. وقتی یک بیشعور به ما می‌گوید که چه چیزی به صلاح ماست، باید بگوییم: «برو به جهنم. تو یک بیشعوری.»

به همین دلیل دست به نوشتن این کتاب زدم: افشا کردن دروغ و دغل‌های بیشعورهای ضد گلوله. بعد از اینکه به طور مفصل درباره‌ی این سطح از بیشعوری صحبت کردم، دیگر نمی‌توانند انسان‌های شریف را شستشوی مغزی داده و آنها را در دام خود اسیر کنند. هدف من فقط آشکار سازی آن چیزی است که این بیشعورها سعی در پنهان کردن آن دارند.

همانطور که چارلز بیکرسون در ظاهر سعی کرد جو جامعه را متعادل کند؛ اما در واقع شارلاتانی بیش نبود که می‌خواست به هر روشی رقبای خود را از میدان به در کند. بسیاری از افراد قشر تحصیل کرده‌ی جامعه، تاجران، رسانه و دانشمندان، همه بیشعورانی هستند در لباس انسان‌هایی متمدن و شریف.

به نظرم نظرات و حقایقی که در این کتاب با آن روبرو می‌شوید، هر انسان فرهیخته و با شخصیتی را متعجب می‌کند. این ماجرا تا ابد باید نقل شود - و من برخلاف میل تنها کسی هستم که می‌تواند آنرا بازگو کند.

آنابلا دیگر برای چارلز بیکرسون کار نمی‌کند. در کار جدیدش به موفقیت‌های بزرگی دست پیدا کرده است. او حالا انجمن بیشعوران ناگمنام ونزوئلا را سرپرستی می‌کند. اسم گروهش هم این است: «ماکاکاس در کاراکاس»^۱

بخش اول:

**تابش ابدی مهتاب و نظاره کردن آن
بدون هیچگونه دغدغه‌ی فکری**

اگه خودت ندانی به دنبال چه هستی، هیچکس دیگر
هم نمی‌داند. هیچوقت مگذار دیگران به راحتی شما
را مجبور کنند نظرات خود را تغییر دهید.

قوانینی برای بیشعورها
رائول مالینسکی

۱

سندروم نزدیکی پسایشعوری

تا پیش از اینکه آنابلا را ملاقات کنم، تحقیقات گسترده‌ای تا اعماق
لجن گرفته‌ی بیشعوری انجام داده بودم و سه نوع بیشعور را شناسایی
کردم:

۱. بیشعور سمی^۱؛ که در کتاب اولم - بیشعوری تا ابد - به آن پرداختم.
این نوع بیشعور در محیط‌هایی که بدجنسی، دروغ و هرج و مرج رواج
داشته باشد، شکوفا می‌شود. انسان‌های شریف در این شرایط خیلی زود
از بین می‌روند. زیرا فکر می‌کنند فرد بیشعور هم مثل خود آنها انسان
نجیبی است. اما اشتباه می‌کنند. در یک متر جا چنان گندی می‌زنند که
بویش تا کیلومترها دورتر هم خواهد رفت.

۲. بیشعور فاسد^۲ را در کتاب دومم - بیشعوری تا همیشه - کشف کردم.
در ابتدا فکر می‌کردم همه‌ی بیشعورها درمان می‌شوند و می‌توانند انسان
شریفی بشوند. باز هم اشتباه می‌کردم. همیشه بیشعورهای بدجنسی

1. Toxic asshole 2. Rotten asshole

هستند که با قلدری سینه سپر کرده اجازه نمی‌دهند بیشعورها خدای نکرده قدمی راست بردارند.

۳. بیشعور قهوه‌ای^۱ که در کتاب سوم - توطئه‌ی بیشعوری - تحلیل و بررسی کردم. این نوع بیشعورها که به وفور هم یافت می‌شوند، در خفا برای صدمه به جامعه دست به دست هم می‌دهند. بنده تحقیقات زیادی پیرامون کارل مارکس انجام دادم و به این نتیجه رسیدم که ایشان نمونه‌ی تمام عیار یک بیشعور قهوه‌ای هستند. باید اضافه کنم امروزه در جامعه‌ی آمریکا از این دست بیشعورها فراوان است.

یک بیشعور طوری استادانه همکاران، رقبا و هم نوعان خودش را گول می‌زند که دست آخر آنها شکست می‌خورند و او پیروز می‌شود. این یک قانون است و تا زمانی که فرد به خودش نیاید تا دیگر تحت تأثیر آن بیشعور قرار نگیرد، تا ابد الدهر ادامه دارد. وظیفه‌ی من این است که به آنها نشان دهم چگونه یک بیشعور قربانیان خود را با مهارت خاصی گول می‌زند و در گام بعدی به آنها یاد می‌دهم چگونه مانع این کار شوند. تمام زندگی‌ام را می‌گذارم تا بیشعورها را سر جای خود بنشانم.

قبل از اینکه صدمات احتمالی یک بیشعور به جامعه و اطرافیان شناخته شود، می‌تواند مضرات سنگینی را وارد آورد. درست مثل مورد آنابلا. با اینکه خودش یک بیشعور نوپا بود، اما اصلاً متوجه استفاده‌ها و سوءاستفاده‌های رئیسش از خود نشد. آقای بیکرسون خیلی آرام و از روی اصول خاص خود، شخصیت درونی او را تغییر داد و او را به یک ربات بیشعور کوچولو تبدیل کرد که قادر است نظرات و پیشنهادهای دیگران را به گند بکشانند.

به عبارت دیگر آنابلا به سخنگوی تمام و کمال بیشعور سمی مثل آقای بیکرسون تبدیل شده بود. در کرایپیتال هیل^۱ به خوبی کارش را بدون کوچک‌ترین تردیدی انجام داده بود. البته این را هم بگویم که هرکس که آنجاست، بیشعور است. به گفته‌ی لرد اکشن^۲: «قدرت محض، بیشعور محض هم خلق می‌کند.»

در یکی از جلساتم از آنابلا پرسیدم: «در مورد خودت چی فکر می‌کنی؟»

«الان؟ گیج شدم، خسته و عصبی‌ام.»

«به این حالت می‌گن ابهام قهوه‌ای.^۳ بذار ببینم... پیش او مده بعضی

شبها شام نخوری؟»

«بله.»

«برای سوءهاضمه میتونی شربت معده بخوری.»

«او هوم.»

«بعضی وقت‌ها بی دلیل ترس تمام وجودت رو می‌گیره.»

«شما از کجا می‌دونید؟»

«ماه‌یچه‌هات میگیره، سرت درد می‌گیره. انگار غلتک از روت رد

شده.»

«دقیقاً.»

«قرص هم اثر نمیکنه، درسته؟»

«بله.»

«آنابلا شما از بیماری که من اسمش رو سندروم نزدیکی پسا

1. Cropital Hill

۲. Lord Action مورخ انگلیسی

3. Brown Haze

1. Brown asshole

بیشعوری میذارم رنج می‌برید.»

«چی؟»

«یک کلام... پاپس^۱. بعد از یک دوره‌ی طولانی که با یک بیشعور سمی نشست و برخاست کردی، اینگونه مشکلات جسمی و روانی توی فرد ظاهر میشه.»

«درمانی هم هست؟»

«استعفا از کارت می‌تونه این جادو رو باطل کنه. به شرطی که برنامه‌ی دوازده مرحله‌ای منو انجام بدی، که اگه کامل انجامش ندی، باز گیر یک بیشعور دیگه میافتی و او دیگه ولت نمی‌کنه. بیشتر قربانیان بیشعوری به بدرفتاری و سوءاستفاده عادت می‌کنند که این روند درمان رو با مشکل مواجه می‌کنه.»

«من عادت دارم؟»

«از اینکه گزارشگرها و اونایی رو که بهش رأی دادن گمراه می‌کنی خوشحال بودی؟»

«بله. خیلی بده؟»

«وقتی یک هفته مرخصی می‌گرفتی، اون آخرش لحظه شماری می‌کردی ک برگردی سر کار؟»

آنابلا با تعجب به من نگاه کرد و گفت: «حتی یک روز هم مرخصی نگرفتم.»

آنجا بود که فهمیدم در مورد آنابلا و آقای بیکرسون با مشکلی فراتر از یک بیشعوری معمولی سر و کار دارم. تصمیم گرفتم تحقیقات خود را گسترده‌تر کنم.

«آیا تا حالا نظراتت رو با آقای نماینده در میان گذاشتی؟»

آنابلا مات و مبهوت گفت: «منظورتون چیه؟»

فکر کردم سؤال درستی پرسیدم، اما فهمیدم که اینطور نبوده است.

«تا حالا جلوی گستاخی و فریبکاری و دروغ‌هاش ایستادی؟»

آنابلا انگار جن دیده باشد، یکهو رنگ از چهره اش پرید.

«دیوانه شده اید؟ او سیاستمداره. او به بقیه میگه جچوری فکر کنن و چکار کنن.»

«سیاستمدارها به حرف کسی گوش نمیدن؟»

آنابلا با صدای بلند خندید. آنقدر بلند که ترسیدم از حال برود.

بالاخره خنده اش قطع شد و گفت: «سیاستمدارها فقط اون چیزی رو که دوس دارن بشنون می‌شنون. اونا سال‌ها تلاش کردن که چشم و گوششون رو روی همه‌ی نظرات، پیشنهادها و شکایت‌ها ببندن... مگه اینکه یک چک پنج رقمی بذاری کف دستشون.»

«منظورتون اینه که...»

«درسته. تنها چیزی که می‌تونی بهش بگی اینه که بگی بله قربان.»

نتوانستم در پرسیدن سؤال‌های ساده و واضح پافشاری کنم. «تا حالا شما را در شرایط بدی گیر انداخته؟»

آنابلا دوباره خندید: «ایشون معمولاً همه رو توی این شرایط گرفتار می‌کنه. یک سری دلایل منطقی از خودش درمیاره، تا دلتون بخواد از خود راضیه و همه‌ی کارهاش خلاف قانونه. مستی آدم بیشعور توی دفترش دور هم جمع شدن.»

اینگونه صحبت کردن همان چیزی بود که از سخنگوی یک نماینده‌ی بیشعور انتظار داشتم. بدون اینکه به سؤالم پاسخ دهد، سؤال‌های دیگر را مطرح می‌کند.

1. PAPS(Post Asshole Proximity Syndrome)

«به خاطر همینه که یک مشت مرده‌خور دور خودش جمع کرده. و هرکاری هم که بگه بدون اینکه دلیلشو بیرسن انجام میدن. میدونن که اینجا چرا نداره. اگه بیکرسون بخواد کاری انجام بشه، پس حتماً باید انجام بشه.»

خیلی بیشتر از آنچه می‌خواستیم، شنیدم. اما از همان اول که برایم صحبت کرد، به بعد جدیدی از رابطه‌ی او با رئیسش پی بردم. در حقیقت، بیکرسون قدرت تفکر را از او سلب کرده بود. شخصیت خود را سرکوب کرده بود تا بتواند تا آخرین توان به رئیسش خدمت کند. در واقع می‌توان این حرکت را به نوعی خلق دوباره ارباب و برده دانست.

تصمیم گرفتم او را امتحان کنم. از او خواستم به انجمن بیشعوران ناگمنام بپیوندد. من در سراسر دنیا جلسات آنال^۱ را با هدف بازگشت بیشعورها به زندگی شرافتمند برگزار می‌کنم. و به او متذکر شدم این جلسات کمک بزرگی به او خواهد کرد تا او را دوباره با شخصیت خودش آشنا کند و از خود گمراهی رهایی یابد.

گفتم: «به شما کمک می‌کنم تا عزت نفس خودتون رو که پیش این بیشعور از بین رفته، دوباره بدست بیارید.»

آنابلا با ملایمت گفت: «مطمئنم که حتماً جواب می‌گیرم. اما من با این همه مشکل اصلاً نمی‌تونم برگردم به اجتماع. می‌دونید که بخش اعظم کارم مربوط میشه به مسائل محرمانه‌ی ملی. نمی‌تونم جایی برم که می‌دونم باید همه‌ی اطلاعات محرمانه رو افشا کنم.»

وانمود کردم که دلیلش را پذیرفته‌ام، اما در واقع گرایش وی به بیکرسون او را از پیوستن به انجمن باز می‌داشت. از مرده‌خوارهای

اطراف بیکرسون می‌ترسید که مبادا چیزی به گوش او برسانند. دو جلسه از جلسات آنابلا به همین منوال گذاشت. یکبار با رسانه تماس گرفت و مصاحبه‌ای مطبوعاتی با روزنامه‌های محلی انجام داد. آنها را به خاطر پذیرفتن دروغ‌هایش سرزنش می‌کند، البته اسمی از حقیقت نمی‌برد. هفته‌ی آینده از اینکه مطبوعات را با سخنان خود گمراه کرده ابراز پشیمانی می‌نماید و از رسانه‌ها به خاطر اخبار کذبی که منتشر کرده عذرخواهی خواهد کرد. و البته خواهد گفت که شغلش ایجاب می‌کرده که چنین باشد.

جالب اینجاست که آنابلا بیشتر مواردی را که برایم تعریف کرده بود، انکار کرد. این تناقض برایم عجیب بود. ناگهان فریاد زد: «از کجا بدونم چی راسته؟ منم یک بیشعورم که برای یک بیشعور بزرگتر از خودم کار می‌کنم. فرصت بهم بده.»

از زن ضعیفی مثل او انتظار داشتم همانجا بزند زیر گریه. اما این کار را نکرد. همانجا نشست و به من زل زد. احساس کردم آینده‌ی روند درمانی ما به حالت تعلیق در خواهد آمد.

من گفتم: «آنابلا تو برای یک بیشعور گنده کار نمی‌کنی. برای یک بیشعور ضد گلوله کار می‌کنی. بیشعوری که نسبت به همه‌ی انتقادات، پیشنهادها و کمک‌ها ناشنوا و بی‌تفاوت است.»

همیشه فکر می‌کردم سونگالی^۱‌ها و راسپوتین‌ها را می‌شود در کتاب فروشی‌ها و در قسمت ادبیات قرن نوزدهم پیدا کرد، اما فهمیدم که خیلی خوش‌بین بوده‌ام. چارلز بیکرسون - نماینده‌ی مجلس - یک بیشعور ضد گلوله و سخنگوی او - آنابلا کولو دالس - تنها دست پرورده‌ی او بوده

۱. Svengali شخصیت افسانه‌ای رمانی از جورج دو ماری

۱. Assholes Non-Anonymous League انجمن بیشعوران ناگمنام

است.

همیشه اولین سؤال این بود: «فقط همین یکی است؟» بعد فوراً با خود می‌گفتم نه، نمی‌تواند فقط همین یک نفر باشد. حتماً چندین نفر، صدها نفر و یا شاید هم هزاران نفر دیگر هم مثل او در مجلس، انجمن‌های علمی، مؤسسات و حتی اداره‌ها مشغول کار باشند.

آن موقع می‌دانستم که تاریخچه‌ی پزشکی ایجاد کرده بودم. اولین متخصص حرفه‌ای بودم که موجودیت بیشعوری ضد گلوله را کشف کردم. مثل کورتز^۱ بر فراز شهر دارین^۲ ایستادم. احساس داروین را داشتم وقتی گونه‌های ناشناخته را در جزایر گالاپاگوس دسته‌بندی کرد. یافته‌های مرا می‌شود «انحطاط گونه‌ها»^۳ نامگذاری کرد.

می‌توان گفت بیشعور ضد گلوله نوعی بیشعور نادر است که از داشتن شعور و انسانیت درونی محروم است. هر وقت که بخواهد، براحتی دروغ می‌گوید، حقایقی که او را نفی می‌کند نادیده می‌گیرد، حقیقت را حاشا می‌کند، خود را از همه‌ی امور کنار می‌کشد، ولی در عین حال خود را فردی صادق، رنج کشیده و دارای بینش معرفی می‌کند. به محض احساس خطر، رنگ عوض کرده و خود را از همه‌ی اتهامات مبرا می‌کند. مثل عروسک خیمه شب بازی آدم‌های اطراف خود را به بازی می‌گیرد و شک نکنید در موقع خطر، انگشت اتهام به سوی آنها می‌گیرد و خود را بی‌گناه جلوه می‌دهد.

بر اساس همین توصیفات اخیر تصمیم گرفتم نام این نوع بیشعوری را «بیشعور ضد گلوله» بگذارم. این افراد به گمان خود شکست ناپذیر

۱. Cortez نام یکی از پادشاه‌های اسپانیا

۲. Darien یکی از شهرهای ایالت کانکتیکات، آمریکا

هستند، چون همیشه نوکرانی حلقه به گوش دارند که در موقع نیاز خود را قربانی کنند. برای یک بیشعور رده بالا خیلی آسان است که همه‌ی تقصیرها را برگردن یک بیشعور پایین‌تر از خودش بیندازد.

آناپلا فقط به دلیل شخصیت بیشعور چارلز بیکرسون نسبت به بیشعوری خود بی‌اعتنا بود. می‌دانست بالاخره روزی می‌رسد که او دیگر زیر چتر چارلز بیکرسون نیست و تنها و سرگردان خود را در مقابل حیوان درنده‌ی دنیا می‌یابد.

دیگر شرایط تغییر کرد. آناپلا تصمیم گرفت بت چارلز بیکرسون را در درون خود بشکند. میز و صندلی خود را رها کرد، حقوق و مزایای خود را بخشید و شهرت را از ذهنش بیرون کرد. حالا در زندان سینگ سینگ قدم می‌زند و دوستان زیادی هم پیدا کرده است.

هرچقدر قدرتمندتر باشید، بیشتر از شکست‌ها رنج خواهید کشید.